

شهید خداکرم سخت کش



نام پدر	پنجعلی
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۱/۰۷
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۱۱/۱۸
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	پاسدار و وظیفه
شغل	—
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بrazجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید مانند شمع روشنایی می بخشد لیکن خاموش نمی شود. شهید یک الگوی کامل انسانی است و به خدا نظر می کند. شهید خداکرم سخت کش در سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و محروم (از لحاظ اقتصادی) در روستای کاردنه در پنجاه کیلومتری جنوب خورموج دیده به جهان گشود. چهار سال داشت که بر اثر فقر و قحط سالی خانواده او به ناچار از کاردنه به برازجان آمد. او در سن هفت سالگی به مدرسه رفت و دوره ابتدایی را در دبستان آفتاب برازجان به پایان رسانید. و دوره راهنمایی را در مدرسه شهید محمد منتظری برازجان تمام نمود. او در حین تحصیل در بسیج مالک اشتر فعالیت داشت و در تابستان ۱۳۶۲ جهت ملحق شدن به دانشگاه بزرگ تاریخ به منظور کسب فنون نظامی وارد پادگان امام حسین (ع) شیراز گردید. پس از فراگیری فنون جنگی به جبهه سپاه توحید روانه گشت. در تاریخ ۱۸/۶/۶۳ از طرف سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برازجان برای دوره آموزش سربازی به تهران اعزام شد. و پس از یک ماه دوره آموزش قسمت پدافند به بندرعباس اعزام گردید، و پس از مدت یک ماه خدمت در آن محل به جبهه جنوب آبادان انتقال داده شد، و تمام مدت خدمت را در جبهه گذراند از خصوصیات ارزنده وی می توان گفت در تمام دوران زندگی، شخصی متین و مؤدب و مهربان بود، با دوستان و آشنایان همیشه خوشرو و خوش برخورد بود به حدی که تمام همسایگان او را فرزند خود می دانستند. در زمان خدمت سربازی پدر پیر خود را دلداری می داد و می گفت: «انسان می خواهد یک روز بمیرد چه بهتر که در راه امام حسین (ع) شهید شود»، سرانجام در تاریخ ۱۸/۱۱/۶۴ در جبهه جنوب (آبادان) پس از پیروزی ها و رشادهای فراوان به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت بود نائل گشت و به لقاءا... پیوست.

وصیت نامه

((یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ينصركم و یثبت اقدامکم.))

ای اهل ایمان اگر شما خدا را یاری کنید خدا شما را همه جا یاری می کند و بر حوادث ثابت قدم گرداند. پدر و مادر عزیزم من چنین درک نموده ام که از وقتی به دنیا آمده ام، ۱۸ سال عمرم را به غفلت و بی خبری گذارنده ام. شما مرا بزرگ کردید و به من راه و روش زندگی کردن را آموختید، و من چگونه مردن را خود، آموختم و انتخاب نمودم، ما فرزندان امانتی هستیم که از طرف الله نزد شما پدر و مادران سپرده شده ایم. بنابراین هر زمان که خدایمان اراده بنماید ما را از شما خواهد گرفت. چه پهلوی شما باشیم و چه دور از شما، و من شهادت را بهترین و بالاترین درجه می دانم، که خدا نصیب نیکوکاران می کند و شهادت نصیب هر کسی نخواهد شد. کسانی شهید می شوند که راهشان فقط الله باشد. پدر و مادر عزیزم اگر من شهید شدم برای من گریه نکنید. وصیت دیگری که دارم این است که امام را تنها نگذارید و برای امام دعا کنید. وصیت دیگر، به برادران و خواهرانم این است که روزهای پنج شنبه سری به قبر من بزنند و یادی از من و شهدای دیگر بکنند و از پدر و مادرم می خواهم که مرا حلال کنند چون من نتوانستم حق پدر و مادرم را جبران کنم.

والسلام

خداکرم سخت کش

مصاحبه

« از زبان برادر »

با همه افراد خانواده مهربان بود هیچ وقت باعث ناراحتی اعضای خانواده نمی شد. از زمانی که خودش را شناخت احساس مسئولیت می کرد، نسبت به همه انجام وظیفه می کرد. با پدر و مادر بسیار مهربان بود به آنها احترام زیاد می گذاشت. رفتارش با همه اعضای خانواده خوب بود. ارتباطش با همه افراد یکسان بود. همیشه به ما سفارش می کرد که نمازتان را در اول وقت بخوانید و به یاد خدا باشید. همیشه ما را سفارش می کرد که با مردم فروتن و خاشع باشیم. در مورد حجاب همیشه به خواهرانم سفارش می کرد که همواره پاکدامنی خودتان را حفظ کنید. بسیار رازدار و کم حرف بود. مهربانی و راستگویی او زبانزد خاص و عام بود. در بین مردم ارزش و احترام خاصی داشت و همه او را دوست داشتند. با دوستان هم رفتار خوبی داشت و به ما هم سفارش می کرد که در انتخاب دوست بسیار دقت کنیم. همیشه می گفت یکی از بزرگترین حقی که بر گردن انسان است حق الناس است که خداوند در مورد آن بسیار سفارش کرده است. به قرآن علاقه داشت و بعد از نماز قرآن می خواند و همیشه به یاد خدا بود. کم و بیش در نماز جمعه هم شرکت می کرد و به ما هم سفارش می کرد که نمازتان را به جماعت بخوانید. بسیار در مورد امر به معروف و نهی از منکر سفارش می کرد. به ما می گفت که دوستی خودتان را با اهل بیت محکم کنید و همیشه در گرفتاری ها به ائمه اطهار (ع) متوسل شوید. علاقه شدید به امام خمینی (ره) داشت و در مجالس روحانیت در مسجد شرکت می کرد. قبل از پیروزی انقلاب محصل بود و با پیروزی انقلاب و روی کار آمدن بسیج در بسیج دانش آموزی شرکت می کرد. به انقلاب علاقه شدیدی داشت و سعادت و خوشبختی خود را در شهادت می دانست. در بسیج مالک اشتر فعالیت می کرد و نگهبانی می داد. و خدمت سربازی خود را هم در سپاه دشتستان شروع کرد. همیشه آرزوی شهادت می کرد و می گفت که یاران از ما پیشی گرفته و به شهادت رسیدند. و اگر خداوند ما را لایق بداند ما هم تا آخرین قطره خون خود را نثار اسلام می کنیم. همیشه می گفت که خانواده شهدا □ یادگاران شهدا □ هستند و باید آنها را محترم بشماریم.

هر وقت به خواب اعضای خانواده آمده از جایگاه خودش راضی است و تعریف می کند و می گوید که ما زنده هستیم. تا زمانی که محصل بود در درس خواندن بسیار موفق بود و به خاطر نامساعد بودن وضع مالی خانواده مجبور به ترک تحصیل شد و به کار مشغول گردید. به کتابهای مذهبی از قبیل نهج البلاغه علاقه داشت و روزنامه و مجلات را نیز مطالعه می کرد. بیشتر مشغول کار برای امرار معاش بود و گاهی با دوستان رفت و آمد داشت. علاقه شدیدی به جبهه داشت و قبل از دوران سربازی هم به جبهه جنوب اعزام شده بود. در سن ۱۸ سالگی برای خدمت مقدس سربازی از طرف بسیج اعزام شد. عاشق اسلام و ولایت فقیه بود. خیلی خوشحال بود که می توانست به اسلام خدمت کند. در جمع آوری کمکهای مردمی به جبهه فعالیت داشت. در نامه هایی که می نوشت می گفت ؛ جبهه دانشگاه اصلی است و باید سنگرها را پر کنیم. همیشه در برگشتن به جبهه عجله داشت و تمام فکر و حواسش در جبهه بود. همیشه جبهه را خانه خودش می دانست و عشق و علاقه خاصی داشت. با خاک جبهه مهر و تسبیح ساخته بود. آخرین مرتبه خیلی حالت عجیبی داشت و مثل کسی که به او وحی شده باشد می گفت دیگر برگشتن برایم امکان ندارد. از طرف بنیاد شهید از شهادتش باخبر شدیم. بسیار از خبر شهادتش ناراحت شدیم ولی باعث افتخار بود که برادرمان در راه اسلام و قرآن با سر بلندی به شهادت رسیده است. تمام پیکرش سالم بود. از بیمارستان ۱۷ شهریور تشیع و در بهشت سجاد به خاک سپرده شد. همیشه حضور او را در میان خود احساس می کنیم. ما باید با پایمال نکردن خون شهدا □ و وفاداری به انقلاب و مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای به انقلاب و اسلام وفادار بمانیم.

« زاهد شب و شیر روز »

خواهر شهید:

ایشان از همان اوائل کودکی دارای یک سری جاذبه های خاص معنوی بودند با همان سن کم شان نیز نماز جماعتشان ترک نمی شد. با من بیش از همه اعضای خانواده صمیمی بودند به طوری که تمامی رازها و همه خاطراتی را که از جبهه داشت وقتی از جبهه برمی گشتیم برایم تعریف می کرد. همیشه می گفت به نوارهای مبتذل

گوش نکنید و در مصیبت های ائمه معصومین (ع) حضور فعال داشته باشید. ایشان با همه به نرمی و مهربانی رفتار می کردند و صمیمت و گشاده رویی ایشان سبب محبوبیت شهید در میان مردم و دوستان بود، چنانچه از کسی پولی و یا هر چیز دیگری قرض می گرفت قبل از اینکه به جبهه برود به ما می گفت تا اگر احیاناً در جبهه شهید شود خانواده خبر داشته باشد و حق الناس را ادا نمایند. ایشان به تهجد در نیمه های شب بسیار علاقه مند بودند و پایبند به دستورات الهی بودند و همانند یک روحانی در خانه بود. چون رساله و دیگر کتب دینی را بسیار مطالعه می کرد، همه اعضای خانواده هر گاه مشکلی در این مورد یا حتی در مواردی غیر از این مورد برایمان پیش می آمد ایشان با توجه به رساله ها پاسخ صحیح را به ما می گفتند، و رفع مشکل می نمودند. ایشان در مسائل دینی بسیار وارد بودند. همیشه درباره امامان معصوم (ع) برایم می گفت و من توسط بیانات ایشان ائمه (ع) را بیش از پیش شناختم و خود ش هم ارادت خاصی نسبت به معصومین (ع) داشت.

شهادت و زیارت کربلا و دیدار امام زمان (عج) از بزرگترین آرزوهای ایشان به شمار می رفت. ایشان همیشه در پایان نامه هایی که برایمان می فرستاد چنین می نوشت: به امید زیارت کربلا به امید دیدار مهدی (عج). شهادت را بزرگترین افتخار در راه اسلام و قرآن می دانست و شهادت یاران و همزمان ایشان را بسیار متأثر و منقلب می کرد زیرا وقتی از جبهه بر می گشت برایم می گفت: و ناراحتی در چهره ایشان نمایان بود، گریه می کرد، و می گفت کاش من جای او شهید شده بودم کاش! کاش. شبی خواب دیدم که در یک اتاق سه در چهار حجله ای گرفته اند و ایشان بر روی تختی نشسته بود، مرا که دید گفت نمی گویی مبارک است؟ من زن گرفته ام در همین حین از خواب بیدار شدم و چهار روز بعد ایشان به درجه رفیع شهادت، که آرزوی همیشگی ایشان بود نائل شدند.

محل تحصیل شهید در مقطع ابتدایی دبستان آفتاب و نام مدرسه اش در مقطع راهنمایی به خاطر ندارم و زمانی که جنگ شروع شد ایشان نیز ترک تحصیل نموده و عازم جبهه های نور علیه ظلمت شدند.

وقتی که از جبهه بر می گشت برادرانم و همه مردان فامیل را به جبهه تشویق می کرد و می گفت: جبهه کلاس درس است، کلاس اخلاق است، ما نباید در خانه ها بنشینیم، نباید سنگرها را خالی بگذاریم. و برادرانم بسیار علاقه داشتند به جبهه بروند ولی چون از نظر مالی ضعیف بودند باید کاری کردند و خرج خانواده را می دادند. برادرم ۱۲-۱۳ ساله بود که به جبهه رفت. قبل از رفتن به من گفت: می خواهم به جبهه بروم مادر نباید بفهمد. همه چیز را در ساک بگذار و یک غذای حاضری نیز برایم در ساک بگذار، وقتی ساک را آماده کردم ساک را برداشت که برود مادر او را دید، و به او گفت: کجا می روی؟ گفت: به جبهه! مادر گفت: کی گفته تو به جبهه باید بروی؟ تو خیلی کوچکی. حق نداری بروی باید بروی درست را بخوانی. گفته مادر من باید بروم بعد ساک را در کوچه پرتاب کرد و چون ورزشکار بود از روی دیوار پرید و رفت. من و مادر خیلی دوست داشتیم که برادرم درش را ادامه دهد زیرا ایشان بسیار درس خوان و ورزشکار بود. هنگام رفتن بسیار خوشحال بود و از رفتنش مادرم ناراحت بود. و گفت: اگر واقعاً بخواهد برود، باید بروم از او خدا حافظی کنم. من و مادرم رفتیم که با ایشان خدا حافظی کنیم.

یک هفته قبل از شهادت ایشان برای عروسی برادرم به (مرخصی ۵ روزه) آمده بود. وقتی آمد، بسیار زحمت می کشید و جنب و جوش داشت. موقع رفتن ایشان قرآن را بدرقه ایشان کردم و هفت صلوات دادم از در حیاط که بیرون رفت دستش را تکان داد. موقع رفتن موهایش را کوتاه کرد یک دست لباس برای خود خرید و به خانه خواهرم، خانه دایی ام و خاله ام رفت و خدا حافظی کرد وقتی ما از ایشان سؤال می کردیم می گفت صله رحم را نباید فراموش کنیم. حتی زمانی که ایشان به شهادت رسیدند به جای دوستش رفته بود دوستش مریض بود. بعد از شهادتش او را به بیمارستان ۱۷ شهریور برازجان انتقال دادند دست راستش قطع بود و پهلوش شکافته شده بود ولی صورتش کاملاً روشن و سالم بود. یک خاطره ای که یادم هست که خود شهید بیان می کرد. می گفت: یک شب در سنگر خوابیده بودم بچه ها صبح زود آمدند و مرا بیدار کردند و گفتند خدا کرم خدا رحمت کرد بلند شدم و از سنگر بیرون دویدم دیدم نارنجک روی بالش افتاده است ولی منفجر نشده است.

سید نصرالله حسینی که در بنیاد شهید انقلاب اسلامی فعالیت می کردند از شهادت برادرم اطلاع داشت ولی به ما چیزی نمی گفت تا اینکه فردا صبح سید درب را کوید و سراغ برادر بزرگم را گرفت من گفتم که ایشان نیستند و اگر مسئله ای برای خدا کرم پیش آمده بگو. گفته چیزی نیست. رفت و دوباره برگشت این بار نیز برادرم نبود با اصرار زیاد، به من گفت: خدا کرم زخمی شده و در بیمارستان ۱۷ شهریور بستری می باشد. و دقایقی بعد من و برادرم و مادرم با پیکان سپاه راهی بیمارستان شدیم، در راه همه ما بی تابی می کردیم که سید نصرالله گفت حالا که داریم می رویم پیش خدا کرم بهتر است راستش را بگویم ایشان شهید شده اند. همه ما گریه می کردیم و

این اشکها اشک شوق بود زیرا برای همه ما مایه افتخار بود. وقتی به بیمارستان رسیدیم چهره برادرم کاملاً سالم بود ولی دهانش باز بود و دست راستش نیز قطع بود. دست مبارکش را بوسیدم و گفتم: چرا دهانش باز است؟ سید نصرالله گفت: وقتی ترکش به ایشان اصابت کرد مرتب می گفت یا مهدی (عج) تا اینکه جان به جان آفرین تسلیم کرد. ما خوشحال بودیم زیرا برادرم افتخار امام و اسلام بود. افتخار همه ما ایرانی ها ، همه اهالی محله و بچه های بسیجی و سپاه و بنیاد شهید و خویشاوندان شدند و خلاصه همه در تشیع برادرم شرکت نمودند برادرم عصر همان روز تشیع گردید. حضور با شکوه مردم بسیار گسترده بود که باعث تسلی دلهای ما نیز می شد. اکنون که ۱۴ الی ۱۵ سال از شهادت برادرم می گذرد حضور ایشان را در کنارم حس می کنم و تمام حرفهایی که می زد ، کلمه به کلمه اش برایم خاطره است و به حرفهایش عمل می کنم. شهادت بزرگترین آرزوی ایشان بود و ما خوشحالیم که به آرزویش رسید. برادرم همیشه نام حضرت مهدی (عج) و دیگر ائمه (ع) بر زبانش جاری بود حتی در آخرین لحظه .

خاطرات

مادر شهید:

رفتن به مسجد و شرکت در مراسم عزاداری و نماز خواندن از عادات همیشگی ایشان بود و به همه اعضای خانواده احترام می گذاشت. به خانواده و همسایگان و اقوام و دیگران کمک می کرد. جنب و جوش و فعالیت بیشتری نسبت به دیگر فرزندانم داشتم. اگر می دید مثلاً ماسه ای جلو درب خانه همسایه ای ریخته شده خودش داوطلب می شد و ماسه را به حیاط انتقال می داد. علاقه زیادی به مدرسه داشت و از شوق روز اول مدرسه زودتر از خواب بلند می شد و به مدرسه می رفت.

عشق و علاقه او به مدرسه به گونه ای بود که باعلاقه درسش را می خواند. و تکالیفش را به نحو احسن انجام می داد. بسیار خوب بود و همکلاسه‌هایش را مانند برادر هایش دوست داشت. یکی از همکلاسی هایش آقای معلم بود، که هم اکنون رئیس زندان است. به خاطر جبهه و جنگ مدرسه را ترک کرد. جز اعضای فعال بسیج مالک اشتر بود و در همه امور به خانواده کمک می کرد. ایشان نسبت به پدرشان و من فوق العاده احترام قائل می شد. به گونه ای که هیچ گاه از اوامر ایشان نه تنها سرپیچی نمی کرد، بلکه همیشه با ما به نرمی و عطف بسیار رفتار می نمود. به خاطر همین خصوصیات بارز، ایشان را خیلی دوست داشتیم و داریم.

نماز نافله شب ایشان هیچ گاه ترک نشد. و نسبت به انجام واجبات در اول وقت بسیار حساس بود. قبل از رفتن به جبهه چنانچه از کسی پولی به قرض گرفته بود به ما اطلاع می داد و می گفت: شاید من شهید شوم شما در جریان باشید و حق الناس را ادا نمایید. با شنیدن اخبار جبهه و دیدن مجروحین و شهدا بسیار متأثر می شد. اشک بسیار می ریخت و همیشه می گفت: ای کاش هزاران جان داشتم تا در راه حق تعالی فدا کنم. به خانواده ی معظم شهدا بسیار احترام می گذاشت و آنان را دلداری می داد و برایشان صبر حضرت زینب (س) را به عنوان الگویی نمونه مثال می زد.

ایشان بسیار شجاع و دلیر بوده و از شرکت در عملیات بسیار خشنود و راضی به نظر می رسید. وقتی به ایشان پیشنهاد ازدواج می دادیم ایشان همیشه در جواب می گفت: عروسی من در بهشت برین خواهد بود. سوم راهنمایی بود، بدون اطلاع من همه چیزش را آماده کرده بود، وقت رفتن که ساک را در دستش گرفته بود از من رضایت خواست من اول رضایت ندادم. ایشان نیز چون درب حیاط قفل بود، ساک را در کوچه پرتاب کرد و روی دیوار پرید و سپس وارد کوچه شد. و از طرف پایگاه مالک اشتر اعزام گردید. قبل از رفتنش من و دخترم مهتاب رفتیم واز ایشان خداحافظی کردیم و ایشان نیز از ما حلالیت طلبید. بسیار شادمان و مسرور بود از این که من رضایت داده بودم. ایشان هنگام رفتن صبر زینب (س) را برایم به عنوان الگو مثال زد و گفت هیچ گاه به نوارهای مبتذل گوش نکنید. هیچ گاه نیز سنگرها را خالی نگذاشته و امام را یاری نمایید. فقط می دانم که ایشان بعد از شهادت فرمانده بزرگوارش فرماندهی پدافند را عهده دار بود. بسیار نامه می نوشت بیشتر نامه های ایشان حالت شوخی داشت به خاطر این که از جانب ایشان کاملاً خیالمان راحت باشد. نامه ها وجود دارد و نزد خودم و پسر بزرگم می

باشد. واقعاً قابل توصیف نیست بسیار شاد بود ولی اگر همزمانش شهید می شد، منقلب می شد و گریه می کرد و می گفت: کاش من به جای او شهید شده بودم. مورد خاصی دیگری در خاطرم نیست. همین اندازه کافی است که بگویم همیشه به جای دیگران به مأموریت می رفته. به طوری که حتی در یکی از همان مأموریتها به جای دوستش که

مریض بود رفته و به درجه رفیع شهادت نائل آمد. ایشان وقتی که شهید شده بود دست راستش قطع شده بود و به بیمارستان کنونی ۱۷ شهریور انتقالش داده بودند البته دستش که قطع گردیده بود در کنار پیکر پاکش قرار داشت. در آخرین دیدار و هنگام رفتن با تکان دادن دستش و لبخندی بر لب خداحافظی کرد بگونه ای که همه محاسن کرده بودیم این وداع آخرین ایشان می باشد. شهادتش را توسط برادر عزیزمان سید نصرالله حسینی یکی از برادران بسیجی و مخلص خدا خبردار شدیم. ایشان دو مرتبه به منزل ما آمدند و سراغ پسر بزرگم را گرفتند و چون پسرم سر کار بود این خبر را به دخترم مهتاب داد که برادرمان زخمی و در بیمارستان کنونی ۱۷ شهریور می باشد. وقتی ماما ماشین سپاه راهی بیمارستان شدیم، در حالی که بسیار اشک می ریختم و بی تابی می گردیدم، خود

ایشان به همه ما گفت: که بهتر است همین حالا بگویم که خدا کرم شهید شده است. شهادت پسرم دلهای ما را شکست و همه اهالی محله و خویشان و دوستان در شهادت ایشان محزون گشتند. یکی دو روز قبل از عملیات فاو

تشییع و در گلزار شهدای دشتستان (گلزار بهشت سجاد) دفن گردید. با اینکه چند سال از شهادت ایشان می گذرد حضور معنوی ایشان را بسیار حس می کنیم و همیشه احساس می کنیم که در کنارمان است. ضمن اینکه هر از گاهی در مواردی به یاد شوخی های ایشان می افتیم. یادش گرامی باد.

« همیشه در گرفتاریها به ائمه اطهار متوسل شوید »



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران